



بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار دانشجویان و اساتید دانشگاه های استان کرمان - 19 / اردیبهشت / 1384

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه ی بسیار پُرنشاط و پُر جاذبه یی است. جلسات جوانان - بخصوص جوانان اهل علم و دانش - همیشه همین طور است. از بیاناتی هم که دوستان در این جا فرمودند، بدون تعارف من حقیقتاً محظوظ شدم. برای من بسیار جالب بود که در گفتار دوستان - چه استادان محترم و چه دانشجویان - کلام پُرمغز و پُرمعنا شنیده می شد. آنچه گفتند، اندیشیده بود و یقیناً نشان دهنده ی سطح راقی فکر در مجموعه ی دانشگاهی کرمان بود. نکاتی را از بیانات دوستان یادداشت کردم؛ امیدوارم این توفیق را پیدا کنم که از آنها بهره ببرم و بر اساس آنها برنامه ریزی هایی صورت بگیرد.

اما آنچه من در این جلسه عرض می کنم، مایلم تکرار حرف هایی که در این چند روز طولانی در شهرهای مختلف کرمان زدم، نباشد. امروز گمانم نهمین روزی است که من در استان شما هستم و طولانی ترین سفری است که تا امروز به استان ها داشته ام. حرف های زیادی گفته و شنیده شد. بنده چه از نخبگان و چه از آحاد مردم مطالبی شنیدم، اما دانشجو و دانشگاهی قشر برگزیده ی جامعه اند؛ این تعارف نیست. شماها امید آینده ی کشورید. در واقع پاره ی دل ملت و دلبستگی بلند مدت ملت شما هستید. نگاهی که به مسائل کشور می کنید، باید نگاه کلان باشد. من در این زمینه مطالبی عرض می کنم.

البته این دانشجوی عزیز - نماینده ی تشکل های دانشجویی - نکته ی بسیار درستی را ذکر کردند و آن این است که نسبت میان نگاه به فعالیت های امروز و نگاه به تکالیف آینده در فعالیت های دانشجویی و جنبش دانشجویی باید رعایت شود؛ لیکن اگر ما نگاه کلانی به مسائل کشور، به آینده ی کشور و چالش هایی که فراروی ملت و کشور قرار دارد، نداشته باشیم، نه تنها نمی توانیم وظایف آینده را ترسیم کنیم، بلکه در فعالیت های فعلی هم احتمال سردرگمی وجود خواهد داشت.

جمهوری اسلامی - یعنی نظام مردمی، نظام مستقل، نظام مبتنی بر ارزش های اصیل، نظام مبتنی بر آزادی فکر و عدالت اجتماعی - یک هدیه ی الهی به ملت ایران است. خدای متعال این هدیه را مفت و مجانی به ملت ایران نداده است. نسل هایی تلاش کردند، نسل قبل از شما مجاهدت سخت و دشواری را متحمل شدند؛ خدای متعال هم وعده کرده است که برای مجاهدت پاداش قائل است. پاداش نه فقط پاداش اخروی است، بلکه در همین نشئه ی زندگی



هم پاداش داده می شود؛ «کلاً نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك»؛ هرکس تلاش کند، به نتیجه ی آن تلاش خواهد رسید. ملت ایران تلاش کردند؛ خدای متعال هم این هدیه را به آنها داد؛ یعنی يك نظام مردمی که پایه های آن بر ضدیت با فساد و انحراف و کجروی و وابستگی نهاده شده است. این هدیه را باید نگه داشت. این طور نیست که اگر خدا به قومی نعمت داد، آن قوم خاطرجمع باشند که این نعمت برای آنها خواهد ماند. شما در سوره ی حمد می خوانید: «صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین»؛ یعنی «مغضوب علیهم» و «ضالین» هم جزو «انعمت علیهم» اند. نباید تصور شود که خدا به عده یی نعمت می دهد و عده یی را گمراه می کند و مورد غضب قرار می دهد؛ نه، «غیرالمغضوب علیهم» به حسب ترکیب نحوی عربی، صفت «انعمت علیهم» است. خدا به انسان های زیادی نعمت داده است. نعمت دادشده گان دو نوع اند؛ يك عده کسانی هستند که با عمل خود، با سوء رفتار خود، با تنبلی خود، با انحراف خود و با دل سپردن و تن سپردن به هوس های زودگذر منحرف کننده، نعمت را بر باد دادند؛ يك عده هم کسانی هستند که نعمت را با کوشش و تلاش و شکرانه ی خود نگه داشتند. کسانی که نعمت را بر باد دادند، «مغضوب علیهم» و «ضالین» اند؛ آنهایی که نعمت را نگه داشتند، «غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین» اند.

خدای متعال، هم به انبیا و اولیا و شهدا و صالحین نعمت داده است - «فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من التبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین» - هم به بنی اسرائیل نعمت داده است؛ «اذکروا نعمتی التي انعمت علیکم». در سوره ی بقره سه مرتبه این تعبیر تکرار شده است. خدا به بنی اسرائیل هم نعمت داد، منتها آنها نعمت را کفران کردند. خدای متعال در سوره ی سبأ می فرماید: «ذلك جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور». خداوند کفران کنندگان نعمت را تنبیه و مجازات می کند. پس باید نعمت را نگه داشت. انبیا و شهدا و صالحین و صدیقین کسانی هستند که نعمت خدا را نگه داشتند. نعمت خدا را باید نگه دارید، پرورش دهید، کامل کنید و نقایص اش را برطرف سازید - که این نقایص هم باز از عمل ما ناشی می شود - این کار بزرگی است که بر عهده ی شما جوانها و بخصوص جوانان دانشجویان، که امیدهای آینده اید و در افق آینده، انسان شماها را می بیند. مدیران و تصمیم گیران و تصمیم سازان کشور در آینده شماها هستید؛ هم می توانید این کشور را به اوج قله ی افتخار و ترقی برسانید - همان طور که آرزوی نظام جمهوری اسلامی است - هم می توانید خدای نکرده نعمت به دست آمده را از دست بدهید. لذا به افق دوردست نگاه کنید و ببینید چه باید کرد و چالش هایی که در مقابل ماست، چیست.

من چند مسأله از مسائل کلان کشور را با توجه به وقت و حوصله ی شما عزیزان بیان می کنم. البته همه ی اینها مسائل کنونی و مسائل نقد است، اما در سایه ی تحلیل این مسائل نقد، می شود خط ممتد به سوی آینده را پیدا کرد و مشخص نمود که چه کار باید بکنیم و چه کار باید نکنیم.

مسأله ی اول، شکل دادن به يك آرمان سیاسی است که بتواند به فعالیت ها و تلاش های جوان جهت بدهد؛ چون بدون آرمان، نه می شود درست زندگی کرد و نه تلاش انسان، منضبط خواهد بود. باید آرمان و خط روشن و افق



واضحی در مقابل وجود داشته باشد که به انسان جهت بدهد. این آرمان چیست؟

من از این جا شروع کنم که جوان در ایران اسلامی کنونی ما - شاید در جاهای دیگر هم همین طور باشد ؛ من نمی توانم از لحاظ علمی اظهارنظری بکنم ؛ اما آن چیزی که به تجربه و شناخت از نزدیک به آن رسیده ام، در مورد جوان ایرانی کنونی ماست - آرزوهایش خلاصه نمی شود در پیدا کردن خانه و همسر و شغل ؛ این، همه ی آرزوهای یک جوان نیست. البته اینها نیازهای یک جوان است و دوست دارد تأمین شود ؛ اما فراتر از این، آرزوهای بزرگتری هم به طور طبیعی در جوان ما وجود دارد ؛ بخشی مربوط به طبیعت جوانی است - که آرمانگرایی در آن وجود دارد - بخشی مربوط به آرزوهایی است که نظام جمهوری اسلامی برای ملت و آینده ی ما ترسیم کرده ؛ برخی شاید بر اثر پیشرفت هایی است که تاکنون با تجربه به دست آمده ؛ برخی هم بر اثر ناکامی هایی است که وجود دارد. جوان ما وقتی تبعیض را در جامعه می بیند، آرزوی عدالت اجتماعی در دل او شعله می کشد. جوان ما وقتی فساد را در بخشی از دستگاه های مجموعه ی نظام مشاهده می کند، میل به مبارزه ی با فساد و آرمان ریشه کنی فساد در درون او شکل می گیرد و او را به حرکت وادار می کند. به این دلایل، کمال جویی و آرمان خواهی در جوانان ایران اسلامی ما وجود دارد.

جوان چه می خواهد؟ جوان ما مایل است در کشوری که خانه ی اوست، فقر و عقب افتادگی و بدبختی نباشد ؛ امنیت و عزت و افتخار وجود داشته باشد ؛ صفا و محبت و روشن بینی بر فضای زندگی حاکم باشد ؛ میدان کار و تلاش و پیشرفت در برابر او باز باشد ؛ احساس پوچی نکند ؛ هدف روحی و معنوی و والایی که در دل هر انسانی هست، بتواند آن را اشباع کند. این یک ترسیم کلی از آرمان هایی است که قاعدتاً یک جوان ایرانی دارد.

این چیزهایی که عرض کردم، مجموعاً در اصطلاح قرآنی حیات طیبه است ؛ «فلنحییته حیاة طیّبه». حیات طیبه یعنی زندگی در رویه ی مادی و نیازهای جسمانی و همچنین در لایه ی نیازهای معنوی - چه علمی، چه عملی، چه روحی - پاسخگو باشد. بعد ان شاءالله به این آیه ی شریفه باز می گردم.

به واقعیت که نگاه می کنیم، با جوانها که برخورد می کنیم، گزارش ها را که مشاهده می کنیم، می بینیم با وجودی که آرمان گرایی در جوانهای ما موج می زند و بدون تردید وجود دارد، اما در عین حال مجموعه ی جوان کشور ما - که مجموعه ی بزرگی هم هست - همه در برابر احساس آرمان گرایی یک طور نیستند و یک طور فکر نمی کنند: بعضی دچار غفلتند، دچار روزمرگی اند، سرشان گرم مسائل روزمره است و یادشان نمی آید که آرمانی هم وجود دارد - از این قبیل جوانها شما دیده اید ؛ بنده هم با این که پیرم، این گونه جوانها را سراغ دارم و می شناسم و دیده ام ؛



نه فقط از صفحه ی تلویزیون، بلکه در واقعیت هم مشاهده کرده ام - يك دسته هم کسانی هستند که دغدغه دارند، اما مایوس و غمگین و افسرده اند؛ نگاهشان بدبینانه است؛ می گویند نمی شود کاری کرد؛ لذا از خیر حیات طیبه می گذرند؛ اینها هم با این که دغدغه دارند و غافل نیستند، در نهایت به دام غفلت و روزمرگی می افتند. از این قبیل هم شما دیده اید، بنده هم دیده ام. در جلسات جوانها و دانشجوها - که شما می دانید بنده از این جلسات دارم و کم هم نیست - انسان گاهی نشانه های یأس و بدبینی و نگاه منفی را می بیند: آقا! چه فایده یی دارد؟ نمی شود، فایده یی ندارد. البته در بعضی ها این احساس سطحی است، در بعضی ها هم این احساس عمیق است و تغییر دادن آن مشکل است.

يك دسته کسانی هستند که توسعه و رشد و پیشرفت علم و میدان رقابت و آزاداندیشی و امثال اینها را می خواهند، اما راه آن را در تقلید مطلق از الگوهای غرب جستجو می کنند؛ فکر می کنند «ره چنان رو که رهروان رفتند». رهروان چه کسانی هستند؟ فعلاً اقلیتی در دنیای امروز، که عبارتند از کشورهای غربی؛ شامل اروپا و کشور ایالات متحده ی امریکا و بعضی از کشورهای پیشرفته ی دیگر. من بعد برمی گردم و به این بخش بیشتر می پردازم.

يك عده هم کسانی هستند که خویش را در خویش می جویند. به قول آن شاعر:

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

اینها فکر می کنند که در مجموعه ی اندیشه و معرفت و دستورالعمل موجود در اختیار ملت ایران و يك جوان آگاه و بیدار ایرانی به قدر کفایت برای رسیدن به آن الگو به شکل کامل راه وجود دارد. اینها هم کم نیستند. بنده با این مجموعه ها هم بسیار برخورد داشته ام و آشنا شده ام. انواع و اقسام نگاه ها به مقوله ی آرمانخواهی وجود دارد که عرض کردم.

از آن دو دسته ی اول می گذرم. دسته ی سوم - که راه علاج را تقلید مطلق از غرب می دانند - فکرشان درخور مذاقه است. شما جوانها در این زمینه باید حقیقتاً فکر و کار کنید. من به شما در يك جمله عرض کنم که تجربه ی غرب، تجربه ی ناموفقی است. محصول تجربه ی غرب در نظام های اجتماعی، یکی فاشیسم است - حکومت نازی-، یکی کمونیسم است -حکومت بلوک شرق سابق-، یکی هم لیبرالیسم است -حاکمیت مطلق العنان امروز دنیا، که



مظهرش امریکاست و نور چشمی و عزیز کرده اش هم اسرائیل است. همه ی جنایتهایی که تقریباً در طول صدوپنجاه سال اخیر صورت گرفته - از آغاز روشنفکری غربی در عرصه ی عمل - محصول تجربه ی غرب است؛ یک قلم آن، دو جنگ جهانی است که میلیون ها کشته بر ملتها تحمیل کرد؛ بدون این که خودشان بخواهند. گروه های سیاسی در اروپا، در فرانسه و در سایر کشورها چقدر تلاش کردند که از جنگ جهانی اول پیشگیری کنند - با مقالات آتشین، با نطق های مهیج، با اجتماعات گوناگون - اما نشد که نشد. نمونه ی دیگرش را بعد از گذشت تقریباً نود سال از وقوع جنگ جهانی اول، در تهاجم امریکا به عراق ملاحظه کردید. دیدید که در دنیا چقدر راهپیمایی شد؛ دیدید که ملتهای اروپایی تظاهرات میلیونی راه انداختند؛ این که دیگر در روزنامه ها منعکس شد و از تلویزیون ها پخش گردید. در همین کشورهای اروپایی تظاهرات میلیونی راه انداختند برای این که از تهاجم امریکا و انگلیس به عراق جلوگیری کنند؛ اما نشد. تمام تلاش های مخلصانه یی که در طول این مدت از سوی بعضی از گروه ها انجام گرفت - که البته مخلصانه بود، منتها غلط بود؛ چون بر پایه ی نادرستی استوار شده بود، که عرض خواهم کرد - بیهوده شد.

چند سال قبل، از یک نویسنده ی قوی فرانسوی رمانی خواندم به نام «خانواده ی تیوو». البته آن نویسنده، معروف نیست؛ اما این رمان خیلی قوی است. معمولاً رمان های بزرگ و قوی فرانسوی ها و روس ها و دیگر کشورهایی که رمان های بزرگ از آن جاها منتشر شده، تصویر هنرمندانه ی واقعیت های زندگی است. شما کتابهای بالزاک یا ویکتور هوگو یا نویسندگان روسی را ببینید؛ اینها تصویر هنرمندانه یی است از واقعیت هایی که در متن جامعه جریان دارد. این کتاب هم همین طور است. در آن جا، مجموعه های چپ و سوسیالیست در فرانسه و آلمان و اتریش و سوئیس چقدر تلاش کردند برای این که بتوانند جلوی جنگ جهانی اول را - که استشمام می کردند جنگی دارد راه می افتد - بگیرند؛ اما نتوانستند و همه ی این تلاش ها هدر رفت. تلاش آنها برای ایجاد حاکمیت سوسیالیستی بود. بعد از اندکی، این حاکمیت در روسیه ی تزاری به وجود آمد؛ آن هم شد یک تجربه ی ناموفق دیگر برای این حرکت غربی. تجربه ی شوروی هم تجربه ی غربی هاست؛ متعلق به شرق نیست. درست است که در بلوک بندی می گفتند شرق و غرب، اما آن هم متعلق به اروپاست؛ آن هم برآمده ی از افکار اروپایی ها و از تفکر مارکس و انگلس است؛ یعنی یک تجربه ی ناموفق.

یک نمونه ی دیگر از ناکامی های تجربه ی غربی در اداره ی بشر و تأمین خوشبختی انسان، مسأله ی استعمار است. شما ببینید پدیده ی استعمار چه بر سر دنیا آورد. اگر شما به آفریقا مسافرت کنید، یک نمونه ی بارز پدیده ی استعمار را در آن جا می بینید. آفریقا قاره یی است که هم استعداد انسانی در آن جا هست، هم استعداد عجیب طبیعی. اروپایی ها به آن جا رفتند و با کشتار و قتل و غارت، از بی خبری مردم استفاده کردند و حتی مجسمه های خودشان را به عنوان آزادکننده ی این کشورها در آن جاها نصب کردند؛ یک نمونه اش کشور زیمبابوه بود. من وقتی به آن جا رفتم، دیدم مجسمه یی را در وسط جنگلی - که از تماشاگاه های معروف زیمبابوه است - نصب کرده اند. گفتم این کیست؟ گفتند مجسمه ی سردار انگلیسی است که اول بار زیمبابوه را فتح کرد و به انگلیسی ها داد! اسم او «رودز» یا «رودز» بود، که کشور زیمبابوه سالهای متمادی به نام او «رودزیا» نامیده می شد! شماها یادتان نیست؛ قبل از انقلاب، زمان جوانی ما، اسم کشور زیمبابوه به رودزیا تغییر داده شد. آمدند کشور را گرفتند، روی منابع دست



گذاشتند، انسانها را تحقیر کردند، برده گرفتند و ده ها بلا بر سر مردم آوردند؛ آخر هم اسم خودشان را روی آن کشور گذاشتند؛ یعنی این کشور متعلق به ماست! هند یک نمونه ی دیگر آن است. اگر کتاب «نهضت آزادی هند» را - که حدود سی و پنج سال پیش بنده آن را ترجمه کردم - ببینید، نشان می دهد که در شبه قاره ی هند چه شده است. بنابراین مسأله ی استعمار، یک نمونه از تجربه ی غربی است.

یک نمونه ی دیگر، فاشیسم است. ممکن است کوره های آدم سوزی یی که یهودی ها ادعا می کنند، دروغ باشد؛ اما جنایات هیتلر دروغ نیست. فاشیسم یک نمونه از تجربه ی غربی است. کمونیسم و اردوگاه های کار اجباری و به سیبری فرستادن و بقیه ی چیزها از همین قبیل است. لیبرالیسم را هم امروز شما دارید مشاهده می کنید؛ زندان ابوغریب و زندان گوانتانامو و زندان های دیگر. من در گزارشی خواندم که امریکایی ها ده ها زندان شبیه ابوغریب و گوانتانامو در سرتاسر دنیا دارند؛ اما هیچ کس از آنها خبر ندارد و اجازه ی افشاء نمی دهند. در افغانستان امریکایی ها زندان دارند و خدا می داند در بسیاری جاهای دیگر هم دارند. در گزارش های موثق این را خوانده ایم، امریکایی ها هم این را انکار نکرده اند. استعمار نوینی که ده ها سال بر کشورها حاکم بود، و استعمار فرانوینی که امروز حاکم است، و طرح های بلندپروازانه و جاه طلبانه و ظالمانه یی که نسبت به کشورها دارند، نمونه هایی از این جنایت هاست.

یک نمونه ی دیگر از محصول تجربه ی غربی، ساخت بمب های اتمی و شیمیایی است. تجربه ی غربی، تجربه ی ناموفقی بود؛ هم برای بشریت ناموفق بود، هم برای مردم خودشان. تصور نشود که اروپا و امریکا برای کشورهای دیگر بدبختی آوردند، اما مردم خودشان را خوشبخت کردند؛ این طور نیست. البته آنها دنیا را به انسانهای درجه ی یک و درجه ی دو تقسیم می کنند. آنها معتقدند که انسان به قول خودشان سفید - یعنی انسان اروپایی - انسان درجه ی یک است و انسانهای دیگر، درجه ی دو هستند. اگر به نفع انسان درجه ی یک، هرگونه جفایی به انسان درجه ی دو شود، از نظر منطق تمدن غربی و فرهنگ حاکم بر تجربه ی غربی ایرادی ندارد! اما اینها حتی برای مردم خودشان هم مفید نبودند. امروز در امریکا و کشورهای غربی علم و ثروت و قدرت نظامی و همه چیز وجود دارد، جز خوشبختی. در آن جا خوشبختی نیست؛ خانواده نابود شده است؛ آمار جنایت و قتل و انواع و اقسام فسادها حیران کننده است؛ احساس امنیت نیست؛ احساس آرامش نیست؛ لذا اغلب جریان های پوچ گرایی از اروپا برخاسته اند. زمان جوانی ما هیپی ها بودند؛ الان هم انواع و اقسامی از اینها هستند که شماها اسمهاشان را شنیده اید یا خوانده اید یا در تلویزیون فیلمهایشان را دیده اید.

در تجربه ی غربی، عدالت اجتماعی و حتی دمکراسی واقعی نیست. شما ببینید امروز در کشورهای پیشرفته ی غربی - به قول خودشان - اپوزیسیون به معنای واقعی کلمه وجود ندارد؛ اختلاف بر سر این است که به عراق حمله کنیم یا نکنیم؛ حزب کارگر در انگلیس معتقد به حمله است، حزب محافظه کار معتقد است که نه، حمله نکنیم. در



فرانسه، فلان آقا معتقد است که با اسرائیل این طوری برخورد کنیم؛ دیگری معتقد است که نخیر، آن طوری برخورد کنیم. در اتریش و جاهای دیگر هم همین طور است. دعوا بر سر این نیست که اصول پذیرفته شده ی آن کشورها مورد خدشه قرار بگیرد و خدشه کننده اجازه داشته باشد در صحنه ی انتخابات یا تبلیغات وارد شود یا به او اعتنایی بشود؛ این طوری نیست. در دوره ی قبل ریاست جمهوری امریکا شخصی که جزو دو حزب معروف امریکا نبود، آمد وارد صحنه شد؛ ثروت زیادی هم داشت و پول زیادی هم خرج کرد؛ اما مطلقاً نگذاشتند به مراحل مقدماتی و ابتدایی انتخاب هم برسد؛ با شیوه های گوناگون و روش های خاص، او را از صحنه خارج کردند.

در آن جا رسانه ها آزاد است؛ اما رسانه ها متعلق به چه کسانی است؟ رسانه ها متعلق به سرمایه داران بزرگ است. در امریکا، معنای آزادی رسانه ها، آزادی سخن گفتن بزرگ سرمایه داران است. عمده ترین مطبوعات، متعلق به آنهاست. مهمترین چاپخانه ها و ناشران کتاب متعلق به سرمایه داران است. یکی از مسؤولان کنونی درباره ی تسخیر لانه ی جاسوسی کتابی به زبان انگلیسی نوشته بود. این مسؤول محترم خودش به من می گفت: به هر ناشری در امریکا مراجعه کردیم، حاضر نشدند این کتاب را چاپ کنند؛ چون ناشران عمده، وابسته به دستگاه های سرمایه داری اند؛ بنابراین مجبور شدیم به کانادا برویم. در آن جا با زحمت توانستیم يك ناشر پیدا کنیم که این کتاب را چاپ کند. ایشان می گفت آن ناشر بعداً با من تماس گرفت و گفت از وقتی من تعهد کرده ام این کتاب را چاپ کنم و آنها این را فهمیده اند، به من تلفن های تهدیدآمیز می شود و جان من را تهدید می کنند! آزادی واقعی بیان و آزادی انتخاب هم به معنایی که آنها شعارش را می دهند، در آن جا نیست.

دو سال قبل همه ی مطبوعات نوشتند که يك مأمور عالی رتبه ی امنیتی در امریکا معلوم شده جاسوس شوروی سابق بوده؛ بعد هم برای روسیه ی کنونی جاسوسی می کرده. او را گرفتند و با او مصاحبه کردند. بنده این مصاحبه را در یکی از مجلات امریکایی دیدم؛ یا تایم بود یا نیوزویک. از او پرسیدند تو که مأمور عالی رتبه ی امنیتی بودی، چرا برای بیگانه ها جاسوسی می کردی؟ گفت من در آرزوی ساختن يك ویلای کوچک و يك زندگی راحت بودم؛ و این آرزو از این طریق برای من حاصل نمی شد! این، زندگی يك مأمور عالی رتبه است که برای این که ویلای کوچکی برای خودش بسازد، ناچار است جاسوسی کند؛ آن هم در موقعیت شغلی حساس و خطیری که دارد!

در آن جا شب و روز باید کار کنند و خانواده ها از دیدار خانوادگی مهربانانه و سرشار از عاطفه محروم باشند. در مطبوعات امریکا نوشته بودند که اغلب خانواده های امریکایی چون نمی توانند یکدیگر را در خانه ببینند، ناچارند سر ساعتی با هم در بیرون از خانه قرار بگذارند و مثلاً يك استکان چای بخورند! بعد هم خانم یا آقا مرتب به ساعت خود نگاه می کند تا وقت شغل دومش نگذرد! خانواده به این شکل درآمد؛ این خوشبختی است؟!



روزی که غرب در دوره ی رنسانس، علم و سیاست و روش زندگی را از دین جدا کرد، می خواستند به جای بهشتی که ادیان به انسانها وعده می دهند، در دنیا برایشان بهشت بسازند. این بهشت، امروز به جهنم تبدیل شده ؛ خودشان هم این را می گویند. يك روز اینها با دین مخالفت کردند. البته دینی که روشنفکری اروپا با آن مخالفت کرد، لایق زندگی بشری نبود ؛ دین پُر از خرافات بود ؛ همان دینی که گالیله را به اعدام محکوم می کند و یکی دیگر را زیر شکنجه می کشد ؛ به خاطر این که يك کشف علمی کرده! دین مسیحیت تحریف شده، نه مسیحیت واقعی. ایرادی به جدا شدن از آن دین نیست ؛ ایراد به جدا کردن معنویت و اخلاق از علم و سیاست و نظام زندگی و روابط فردی و اجتماعی است. علم و عقل را مطلق کردند و گفتند دین کنار برود و علم و عقل بیاید. قرن نوزدهم و بیستم این طوری گذشته. حدود چهل پنجاه سال است که در عقل هم دارند خدشه می کنند ؛ با صدای بلند محکومات عقلی را انکار می کنند و به نسبی گرایی و شکاکیت در همه ی اصول - اصول اخلاقی، اصول عقلانی و حتی اصول علمی - کشانده شده اند. این تجربه، تجربه یی نیست که کسی از آن تقلید کند. خطاست که ما راه طی شده یی به منزل نرسیده یی غرب را دنبال کنیم.

يك روز در آغاز گشایش دروازه ی زندگی غربی به روی ایران - که پیشرفت بود، علم بود، ماشین بود و ایرانی ها هیچ چیز نداشتند - سیاستمداران و متفکران و نخبگان آن روز ما به جای این که وقتی آن پیشرفت ها را دیدند، به فکر جوشش از درون باشند - کاری که امیرکبیر در زمان ناصرالدین شاه کرد و می خواست بکند - شصت سال، هفتاد سال بعد از زمان امیرکبیر، آقایی در دوره ی مشروطه پیدا شد که گفت راه نجات کشور ایران این است که جسماً، روحاً، ظاهراً و باطناً فرنگی شود! به جای این که برای جبران عقب افتادگی ها به درون مراجعه کنند و گوهر خویش را جستجو کنند، به جای این که خویش را در خویش پیدا کنند، رفتند سراغ این که خود را در راه طی شده ی اروپا پیدا کنند! آنها این اشتباه را کردند. بعد هم رژیم پهلوی به وسیله ی خود انگلیسی ها روی کار آمد و پس از آن، امریکایی ها جای انگلیسی ها را گرفتند. بهترین انتخاب برای امریکا و انگلیس، رضاخان و محمدرضا بودند ؛ چون همان نقشه ها، همان فرهنگ، همان وابستگی، همان عقب افتادگی و همان سرپوش گذاشتن بر روی استعدادهای درونی که غرب مایل بود، در کشور به دست کسانی اجرا می شد که بظاهر ایرانی بودند. امروز خطاست که جوان ما بخواهد آن راه را طی کند. آن راه، راه خطایی است.

ما علم را از همه کس می گیریم ؛ حرفی نداریم. اسلام به ما گفته: «اطلبوا العلم ولو بالصدین». صدین یعنی چین. چین آن روز وارث يك تمدن کهن و پیشرفته بود، با آن فاصله ؛ و مطلقاً هم بویی از اسلام به مشامشان نرسیده بود ؛ در عین حال پیغمبر فرمود علم و دانش و تجربه و - به زبان امروزی ما - فناوری را هر جا بود، بروید طلب کنید ؛ یعنی شاگرد عالم بشوید، در مقابل عالم زانوی ادب بزنید و از او یاد بگیرید.

من يك وقت در جمع دانشجویی دیگری گفتم هیچ ننگمان نمی کند که علم را از غربی ها و اروپایی ها یاد بگیریم ؛



اما ننگمان می کند که همیشه شاگرد بمانیم. شاگردی می کنیم تا استعداد خود را پرورش دهیم و از درون بجوشیم. ما نمی خواهیم مثل استخری باشیم که آبی را در ما سرازیر کنند و هر وقت هم خواستند، آب را بکشند یا اجازه ندهند بیاید، یا هرگونه آب آلوده بی را در این استخر بریزند. ما می خواهیم مثل چشمه ی جوشان باشیم؛ می خواهیم از خودمان بجوشیم؛ می خواهیم استعدادهای خود را به کار بگیریم. من به هر جا نگاه می کنم، امکان به کارگیری این استعدادهای ما را می بینم. فقط هم پیشرفت در انرژی اتمی است که مردم در جریان آن قرار گرفته اند و می دانند در این بخش چه اتفاقی افتاده است؛ یک نمونه ی دیگر، بحث سلول های بنیادی است که حیرت بینندگان خارجی را برانگیخت. نمونه های فراوان دیگری هم وجود دارد.

من دیروز برای بازدید از مجتمع مس سرچشمه به آن جا رفته بودم. یک روز همین مس سرچشمه را انگلیسی ها و بعد هم امریکایی ها می خواستند اداره کنند؛ چند سال هم کار و طراحی کردند، اما راه اندازی نشد. بعد وقتی انقلاب پیروز شد، مهندسان ما آمدند و آن راه اندازی کردند؛ محصول به دست آوردند و کارهای خوبی انجام دادند؛ بعد هم طرح توسعه را خود مهندسان ما در دهه ی سوم - تقریباً از نزدیک سال 80 تا الان - راه اندازی کردند و باز هم دارند آن را توسعه می دهند. این کار، جزو بهترین و تمیزترین کارهایی است که به وسیله ی دولت دارد انجام می گیرد. آن روز اگر خارجی ها سود می بردند، استفاده می کردند و یا منافع ملی پامال می شد، همه ی اینها به کنار؛ ملت ایران را تحقیر می کردند؛ این تحقیر از همه چیز سنگین تر است. ملتی بنشینند و عده یی از بیرون بیایند به او بگویند تو نمی توانی؛ برو کنار تا ما برایت درست کنیم؛ او را کنار بزنند و اجازه ندهند حتی از تجربه ی آنها استفاده کند؛ خودشان بیایند این منبع درونی را استخراج کنند؛ چیزی به او بدهند و لب و خلاصه ی سود را هم خودشان ببرند. این کار در نفت می شده، در مس می شده، در آهن می شده، در ساخت و سازهای گوناگون می شده، در سدسازی می شده، در سیلوسازی می شده، در بخش های دانشگاهی و علمی می شده.

آقای خاتمی رفته بودند از مرکز انرژی اتمی در کاشان بازدید کنند. وقتی آمده بودند، بهت زده بودند؛ می گفتند این همه جوان متخصص و دانشمند در آن جا دارند کار می کنند.

دیروز در محوطه ی مس سرچشمه نمایشگاه کوچکی فراهم کرده بودند تا بنده محصول کارهای تحقیقاتی عالی اینها را ببینم. گفتم اینها را به کمک چه نهادی تهیه کرده اید؟ گفتند به کمک دانشگاه. این دخترخانم عزیز به ارتباط صنعت و دانشگاه اشاره کرد؛ این از شعارهایی است که بنده چند سال است دنبال می کنم و بحمدالله تا حدود زیادی هم تحقق پیدا کرده است. گفتم کدام دانشگاه؟ روی میز، پایان نامه های تحصیلی کارشناسی ارشد و به نظر دکتری را چیده بودند که درباره ی همین موضوعات تدوین شده بود و از دانشجویان دانشگاه تهران، صنعتی شریف، شهید باهنر کرمان و دیگر دانشگاه های کشور استفاده کرده بودند.



جوان های ما دارند می جوشند. صنعت ما، معدن ما و کشاورزی ما می تواند به همین استعدادهای داخلی متکی باشد. استعداد طبیعی هم که الی ماشاءالله داریم؛ جیرفت يك نمونه ی آن است. همه ی کرمان از لحاظ منابع زیرزمینی يك مرکز فوق العاده و استثنایی در کشور ما و در بعضی از جهات در خاورمیانه است.

چرا ما راه دیگران را برویم؟ چرا از خودمان غافل شویم؟ ما می توانیم؛ ما پیشرفت کرده ایم؛ يك نمونه اش جامعه ی دانشگاهی ماست. قبل از انقلاب، مرد خیری به نام مرحوم افضلی پور - که من از ایشان تجلیل می کنم؛ شنیده ام همسر ایشان حیات دارند، که از همین جا به همسر ایشان که به مرحوم افضلی پور کمک کرده اند، سلام می کنم - با پول خودش و به قدر توانش، مرکز تحصیلات دانشگاهی کوچکی درست کرد. يك روز در این استان کمتر از سه هزار دانشجو تحصیل می کردند؛ اما امروز کرمان نزدیک به هفتاد هزار نفر دانشجو دارد. جمعیت کشور دو برابر شده؛ خیلی خوب، سه هزار نفر یا شش هزار نفر دانشجو باید داشته باشد؛ اما امروز ما در این استان هفتاد هزار نفر دانشجو داریم. این، توسعه و پیشرفت است.

راه های ما را دیگران می ساختند، سدهای ما را دیگران می ساختند. همه ی هشت دهه سدی که در زمان طاغوت ساخته شد، به دست بیگانه ها ساخته شد. برای ساخت سد دز چهار کشور اروپایی و کانادا همکاری کردند. سد کارون 3 از لحاظ ریخت عمومی اش شبیه سد دز است؛ بتونی است و ظرفیت آب آنها به يك اندازه است؛ با این تفاوت که ظرفیت تولید برق سد کارون 3 که بچه های ما آن را ساخته اند، چهار برابر ظرفیت تولید برق سد دز است و احجامی که برای ساختن این سد به کار رفته، گاهی ده برابر، بیست برابر و سی برابر احجامی است که در سد دز به کار رفته - از لحاظ بتونی که به کار برده اند، آهنی که به کار برده اند، سنگی که کنده اند - علتش هم این است که آنها جاهای آسان را برای سدسازی انتخاب کرده بودند.

بهره برداری از این نیروگاه در اختیار يك شرکت کانادایی بود. يك سرمایه دار ایرانی تلاش می کند، زحمت می کشد، لابد بند و بست می کند و رشوه می دهد؛ بالاخره موفق می شود اجازه ی بهره برداری از نیروگاه سد دز را بگیرد. بعد از دو سه سال، ایرانی ها می خواهند ظرفیت تولید برق سد دز را دو برابر کنند؛ باید خارجی ها می آمدند؛ در داخل به کسی اعتماد نمی کردند و کسی هم نمی توانست این کار را بکند. لذا امریکایی ها را دعوت کردند تا بیایند ظرفیت نیروگاه سد دز را دو برابر کنند. امریکایی ها وقتی آمدند دیدند ایرانی ها در آن جا مشغول کارند، گفتند ما نمی آییم. شرط آمدن ما این است که ایرانی ها بکلی خلع ید شوند و همان شرکت کانادایی دوباره بیاید مشغول کار شود. دولت ایران این کار را کرد؛ بهره بردار ایرانی و همه ی عواملش را بیرون کرد و مجدداً شرکت کانادایی آمد و بهره برداری از سد را به دست گرفت؛ بعد امریکایی ها لطف کردند، آقایی کردند، تفضل کردند و تشریف آوردند ظرفیت نیروگاه را دو برابر کردند!



سد کارون 3 را جوان ها و مهندسان ایرانی ساخته اند. ظرفیت آبش همان اندازه است، ظرفیت برقش چهار برابر آن است؛ خودشان طراحی کرده اند، خودشان ساخته اند و خودشان هم بهره برداری می کنند. این بهتر است یا آن؟ آنچه امریکا و اروپا و کانادا و دیگران برای ملت و کشور ما می خواهند، آن وضعیت است. آنها نمی خواهند ما از درون بجوشیم، جوانه بزنییم و رشد کنیم. آنها فقط اسم آزادی و دموکراسی را می آورند.

من خاطره یی را برای شما نقل کنم. شماها واقعاً یادتان نیست، چون در آن زمان نبودید؛ اما افرادی که بودند، می دانند اختناق چه بود؛ اصلاً قابل تصویر نیست. سال 42 بنده را به زندان قزل قلعه بردند. در همان زمان، چند جوان تهرانی را هم آوردند. من از پشت در سلول شنیدم که دارند حرف می زنند؛ فهمیدم اینها را تازه دستگیر کرده اند. قدری خوشحال شدم؛ گفتم چند روزی که بگذرد و بازجویی ها تمام شود، داخل زندان انفرادی هم گشایشی پیش می آید؛ با اینها تماس می گیریم و حرفی می زنیم و بالاخره يك هم صحبتی پیدا می کنیم. شب شد؛ دیدیم یکی یکی آنها را صدا کردند و بردند. يك ساعت بعد من در همان سلول مشغول نماز مغرب و عشا شدم. بعد از نماز دیدم يك نفر دریچه ی روی در سلول را کنار زد و گفت: حاج آقا! ما برگشتیم. دیدم یکی از همان تهرانی هاست. گفتم در را باز کن، بیا تو. در را باز کرد و آمد داخل سلول. گفتم چرا زود برگشتی؟ معلوم شد آنها را پای منبر مرحوم شهید باهنر گرفته بودند. شهید باهنر ماه رمضان سال 42 در شبستان مسجد جامع تهران منبر رفته بود؛ ساواکی ها هجوم می آورند و عده یی را همین طوری می گیرند؛ این پنج شش نفر هم جزو آنها بودند. خود شهید باهنر را هم همان وقت گرفتند و به زندان قزل قلعه بردند. از این افراد بازجویی می کنند، می بینند نه، اینها کاره یی نیستند و فعالیت مهمی ندارند؛ لذا آنها را رها می کنند. وقتی وسایل جیب آنها را می گردند، تقویمی از این شخصی که او را باز گردانده بودند، پیدا می کنند که در یکی از صفحات آن با خط بدی يك بیت شعر غلطِ عوامانه نوشته شده بود:

جمله بگوئید از برنا و پیر

لعنت الله رضا شاه کبیر

او نه شعار داده بود، نه این شعر را چاپ کرده بود، نه جایی آن را نقل کرده بود؛ فقط در تقویم جیبی اش این شعر عوامانه را نوشته بود. به همین جرم، او را شش ماه به زندان محکوم کردند!



بحث این نبود که کسی در جایی شعار بدهد، حرفی بزند یا در تریبون اظهارنظری بکند. بنده سال 50 در مشهد برای دانشجویها درس تفسیر می گفتم و اوایل سوره ی بقره - ماجراهای بنی اسرائیل - را تفسیر می کردم. بنده را به ساواک خواستند و گفتند چرا شما راجع به بنی اسرائیل حرف می زنید؟ گفتم آیه ی قرآن است ؛ من دارم آیه ی قرآن را معنا و تفسیر می کنم. گفتند نه، این اهانت به اسرائیل است! درس تفسیر بنده را به خاطر تفسیر آیات بنی اسرائیل - چون اسم اسرائیل در آن بود - تعطیل کردند. اختناق در آن زمان عجیب بود ؛ اما نه از طرف دولت امریکا، نه از سوی دولت فرانسه، و نه از طرف دولت های دیگر مطلقاً رژیم طاغوت به مخالفت با آزادی و دموکراسی متهم نشد. آن زمان انتخابات برگزار می شد ؛ اما مردم اصلاً نمی فهمیدند کی آمد، کی رفت و چه کسی انتخاب شد. به آن صورت رأی گیری وجود نداشت ؛ صندوق رأیی درست می کردند و اسم نماینده یی را که خودشان می خواستند و از دربار تأیید شده بود، از صندوق بیرون می آوردند. با این کار، صورت مسخره یی از یک رأی گیری را به نمایش می گذاشتند. امروز هم که در بعضی از کشورهای منطقه ی ما از این چیزها وجود دارد، مطلقاً آنها مورد تعرض نیستند ؛ اما ایران اسلامی که در طول بیست و شش سال تقریباً بیست و پنج انتخابات برگزار کرده، باز متهم به این است که مردم سالاری ندارد و این جا انتصابات است و انتخابات نیست! پس مطلب اول این است که تجربه ی غربی به درد نمی خورد.

آرمان گرایی جوان ایرانی ما عبارت است از ترسیم آینده یی با این خصوصیات. ما نظام و کشوری می خواهیم که پیشرفته باشد و مردم آن دانشمند و بیدار و زنده باشند ؛ غفلت زده و خواب آلوده نباشند ؛ کشور برخوردار از عدالت باشد ؛ مبرای از فساد باشد ؛ طبقه ی اشراف بر آن حاکمیت نداشته باشد - چه اشراف سنتی، چه طبقه ی جدیدی که ممکن است اسمشان اشراف نباشد، اما در واقع اشراف باشند و به قول آقایان از رانت های گوناگون اقتصادی استفاده کنند - برخوردار از قدرت و استحکام سیاسی باشد ؛ و همه ی اینها الهام گرفته ی از معارف دین و اسلام عزیز باشد. اسلام این ظرفیت را دارد که اینها را به ما تعلیم دهد.

ما این تجربه را شروع کرده ایم. پیشرفت های زیادی هم در زمینه های مختلف داشته ایم که گوشه ی کوچکی از آنها را عرض کردم. البته نواقصی هم داشته ایم. بدیهی است که ساختن چنین دنیایی، تلاش مستمر لازم دارد. ما با چالش های جهانی مواجه ایم و دشمن جهانی داریم. نمی خواهند بگذارند زیر پرچم دین و معنویت و اسلام، جامعه یی با این خصوصیات به وجود بیاید. این جامعه، اهداف استکباری را هدف قرار می دهد و می کوبد ؛ لذا مخالفت وجود دارد. ما با مسائل گوناگونی در عرصه ی کشور مواجه هستیم ؛ چه مسائل خارجی، چه مسائل داخلی. من همیشه به بعضی از دوستان که می آیند سؤالی می کنند و چیزی می گویند، می گویم میدان مبارزه است. ما یک روز با رژیم طاغوت مبارزه می کردیم و طرف مقابل ما پلیس شاه بود ؛ امروز با نظام قدرت طلب خونریز جهانی داریم مبارزه می کنیم. مبارزه مشکلاتی دارد ؛ این مشکلات را باید تحمل کنیم و به جان بخیریم. بنده خودم برای تحمل مشکلات آماده هستم ؛ در هر مسؤولیتی که باشم. ملت ما هم نشان داده اند که آماده اند ؛ همان طور که یکی از برادران عزیز ما الان گفت. ملت ما امتحان خوبی داده اند. مبارزه، سختی دارد ؛ عقب نشینی و پیشرفت دارد ؛ اما همه چیز باید با حساب و کتاب باشد. در جنگ، عقب نشینی هم گاهی تاکتیک است. عقب نشینی غیر از فرار



است؛ نباید فرار کرد؛ نباید منهزم شد. عقب نشینی تاکتیکی یکی از فنون جنگ است؛ مثل پیشروی تاکتیکی است. فرار یعنی عقب نشینی بی نقشه؛ کمالین که پیشروی بی نقشه هم منجر به شکست خواهد شد. همه چیز باید با میزان و با حساب باشد؛ منتها در جهت حرکت به جلو.

بنده نهضت عدالت خواهی را مطرح کردم؛ فضایی در کشور به وجود آمد و جوان های ما به این مسأله علاقه مند شدند. این معنایش این نیست که ما از اول انقلاب نهضت عدالت خواهی نداشتیم - چرا، انقلاب بر پایه ی عدالت است - اما این تجدید مطلعی شد و روح تازه یی در جوان ها به وجود آورد و همت آنها را برانگیخت. همچنین آزادفکری و تولید علم و امثال اینها آرمان جوان است و برای این که به این آرمان برسد، به علم و فعالیت سیاسی منظم و صحیح و کسب تجربه و دانایی احتیاج دارد. جوان باید در خود دانایی را به وجود بیاورد. دانایی فقط علم آموختن نیست؛ دانایی به اندیشمندی هم ارتباط پیدا می کند.

باید روی مسائل فکر کرد. عزیزان من! روی مسائل فکر کنید تا به نتیجه برسید. نهضت آزادفکری یی که من پیشنهاد کردم در دانشگاه و حوزه راه بیفتد، برای همین است. تریبون های آزاد بگذارند و با هم بحث کنند؛ منتها نه متعصبانه و لجوجانه و تحریک شده یی به وسیله ی جریانات سیاسی و احزاب سیاسی که فقط به فکر آینده ی کوتاه مدت و مقاصد خودشان هستند و برای انتخابات و امثال آن از جوان ها استفاده می کنند؛ بلکه برای پخته شدن، ورز خوردن و ورزیده شدن و با هدف آماده شدن برای ادامه ی این راه طولانی و دشوار، اما بسیار خوش عاقبت.

در محیط دانشجویی جوان، پرداختن به معارف دینی، پرداختن به الگوهای دینی، توسلات به پروردگار، توسلات به ائمه (علیهم السلام)، خواندن دعای عرفه، برگزاری مراسم اعتکاف و خواندن نماز جماعت، بسیار خوب است. البته این را هم عرض بکنم؛ در مراسم مذهبی به روح مراسم توجه کنید؛ فقط صورت سازی نباشد؛ انسان شعری بخواند، اشکی بگیرد یا بریزد. روح دعا و نماز عبارت است از ارتباط با خدا، آشنا شدن با خدا، بهره بردن از معنویت، پاکیزه کردن و پیراستن روح، و پالایش کردن ذهن از وسوسه ها. نماز را با توجه و اول وقت بخوانید. تحجر بد است؛ فکر نکردن در لایه های زیرین ظواهر، عیب بزرگی است؛ مواظب باشید به این عیب دچار نشوید. حرف های زیادی در این زمینه مطرح است که چون وقت نماز نزدیک است، از آنها می گذرم. گفت: «یک سینه حرف موج زند در دهان ما». ما با شما خیلی حرف داریم؛ ولی متأسفانه مجال زیادی نیست.

دو موضوع کوتاه دیگر هم عرض کنم؛ یکی از آنها وضع سیاسی کشور است؛ این هم از مسائل کلان است و اگرچه مسأله ی مبتلابه امروز ماست، اما نگاه به آینده دارد. در کشور، اختلافات سیاسی و جناح بندی و دعوا و مبارزه هست



- در دانشگاه و بیرون دانشگاه - دشمن هم به این اختلافات دامن می زند. همه ی این اختلافات طبیعی نیست ؛ يك مقدار هم دامن زدن بیگانگان است. البته منافع اشخاص هم بی دخالت نیست ؛ لیکن هدف دشمن بالاتر از این است ؛ این نکته ی مهمی است. هدف دشمن فقط دامن زدن به اختلافات سیاسی در بین جناح های سیاسی نیست ؛ ایجاد اختلاف و دوگانگی در رأس حاکمیت نظام و ایجاد شکاف هم هدف مهم اوست. یعنی در رأس نظام و در تصمیم گیری نظام، دو فکر متعارض وجود داشته باشد که سر هیچ مسأله یی نتوانند با هم کنار بیایند. روی این پروژه کار کرده اند ؛ يك عده هم در داخل فشار آوردند که همین کار بشود. روی آقای خاتمی هم خیلی فشار آوردند، اما ایشان تدین و عقل به خرج داد و زیر بار نرفت. اینها می خواستند کاری کنند که در رأس نظام، بین رهبری، رئیس جمهور و دیگر مسؤولان دعوا و اختلاف باشد ؛ دائم این تصمیم بگیرد، آن نقض کند. صریحاً هم گفتند حاکمیت دوگانه، و در خیلی از جاها این را اعمال کردند.

چند سال قبل بنده مسأله ی مبارزه با فساد را مطرح کردم و آن نامه ی هشت ماده یی را نوشتم ؛ اما از داخل مجلس شورای اسلامی - که باید مرکز مبارزه ی با فساد باشد - فریاد اعتراض به این شعار بلند شد ؛ با این بهانه که مبارزه ی با فساد، سرمایه ها را از کشور فراری می دهد! در حالی که قضیه بعکس است. بنده همان وقت هم گفتم که اتفاقاً مبارزه ی با فساد، سرمایه گذار سالم را که قصد فسادانگیزی و سوءاستفاده ندارد، به کار تشویق می کند. اخیراً گزارشی از يك سازمان معتبر بین المللی خواندم که درباره ی همین مسائل کار می کند. این سازمان اعلام کرده که یکی از موانع اصلی سرمایه گذاری در بعضی از کشورها عبارت است از فساد اقتصادی. اینها می گفتند مبارزه ی با فساد جزو موانع سرمایه گذاری است ؛ ببینید چقدر فاصله است! مبارزه ی با فساد مطرح می شود ؛ به جای این که عناصر دست اندرکار استقبال کنند و در حد وظایف خود ایفای نقش کنند، بعکس عمل می کنند. این، یکی از گوشه های کوچک حاکمیت دوگانه است که اینها دنبال می کردند.

الان هم نظام را متهم می کنند که می خواهد دستگاه را یکدست کند ؛ نه، یکدست کردن مطلقاً مورد قبول دستگاه نیست. اگر مراد از یکدست کردن این است که همه ی کارهای کشور به يك جناح سپرده شود، این چیز غلطی است و بنده هم اصلاً اعتقادی به این ندارم. دو جناح مقابل در مجموعه ی نظام می توانند باشند و فعالیت کنند ؛ ولی شرطش این است که به قانون اساسی وفادار باشند. اینها بر کار هم نظارت می کنند، با هم رقابت سالم می کنند. این مسابقه، پیشرفت به وجود می آورد و از در بسته بودن تشکیلات گوناگون حکومتی جلوگیری می کند ؛ این چیز مغتنم و خوبی است.

بنده سه چهار سال قبل در نماز جمعه ی تهران گفتم دو جناح برای این کشور مثل دو بالند، که کشور با این دو بال می تواند پرواز کند. اما اگر یکدست کردنی که آنها دستگاه را متهم می کنند، معنایش حاکمیت یکپارچه و اجازه ندادن به شکاف در حاکمیت و در اصول است، این لازم است. در هیچ جای دنیا به کسانی که به قانون اساسی و اصول



آن کشور معتقد نیستند، اجازه نمی دهند در بخش های حاکمیت وارد شوند. در کجای دنیا چنین اجازه می داده می شود؟ آیا در امریکا و انگلیس و جاهای دیگر به کسی که با اصول و ارزش های امریکایی مخالف است، اجازه می دهند در رأس حکومت بیاید؟ شما می بینید در مبارزات انتخاباتی شان اختلاف بین دو حزب و دو جناح بر سر چیزهای بسیار جزئی تر از این حرف هاست؛ بزرگترین اش این است که به عراق حمله کنیم یا نکنیم - یک جناح می گوید حمله کنیم، یک جناح می گوید حمله نکنیم - والا اختلاف سر مسائلی از این قبیل است که مالیات فلان جنس را افزایش دهیم یا نه؛ راجع به مسائل زیست محیطی چنین بکنیم یا نه. مگر در دنیای دموکراسی اجازه می دهند که کسانی که با اصول و مبانی یک نظام مخالفند، بیایند داخل حاکمیت آن نظام شوند؟ هیچ جای دنیا چنین اجازه می نمی دهند. البته معلوم است که ما هم اجازه نمی دهیم. کسانی که قانون اساسی را قبول ندارند، کسانی که اصل نظام جمهوری اسلامی را قبول ندارند، اینها بیایند در رأس نظام جمهوری اسلامی قرار بگیرند؟! اسم این اصلاح طلبی است؟

بنده دعوی اصلاح طلب و اصولگرا را هم قبول ندارم؛ من این تقسیم بندی را غلط می دانم. نقطه ی مقابل اصولگرا، اصلاح طلب نیست؛ نقطه مقابل اصلاح طلب، اصولگرا نیست. نقطه ی مقابل اصولگرا، آدم بی اصول و لایبالی است؛ آدمی که به هیچ اصلی معتقد نیست؛ آدم هرهری مذهب است. یک روز منافع او یا فضای عمومی ایجاب می کند که بشدت ضد سرمایه گذاری و سرمایه داری حرکت کند، یک روز هم منافع اش یا فضا ایجاب می کند که طرفدار سرسخت سرمایه داری شود؛ حتی به شکل وابسته و نابابش! نقطه ی مقابل اصلاح طلبی، افساد است. بنده معتقد به اصولگرایی اصلاح طلبیم؛ اصول متین و متقنی که از مبانی معرفتی اسلام برخاسته، با اصلاح روش ها به صورت روزبه روز و نوبه نو.

ما باید روش ها را اصلاح کنیم. در روش ها اشتباه و نقص وجود دارد. گاهی به مرحله یی می رسیم که امروز دیگر جواب نمی دهد؛ باید مرحله ی دیگری را شروع کنیم. حفظ اصول و اصلاح روش ها، معنای اصلاح طلبی است.

البته از نظر امریکایی ها اصلاح یعنی ضدیت با نظام جمهوری اسلامی. رضاخان آمد اصلاحات راه انداخت؛ محمدرضا هم آمد اصلاحات راه انداخت؛ این همان چیزی است که بنده گفتم اصلاحات امریکایی. این اصلاحات به درد خودشان می خورد. ملت ایران اصلاح را براساس اصول خود انجام می دهد.

یک جمله هم راجع به انتخابات عرض کنم. البته این بحث ها دامنه دار است و غالباً نیمه کاره می ماند. بنده معتقدم که در این انتخابات، ملت باید به عنوان یک تکلیف و یک حق شرکت کند. البته من راجع به انتخابات در سخنرانی



کرمان و سخنرانی های دیگر در همین سفر مفصل صحبت کرده ام؛ اما آنچه الان عرض می کنم، از دیدگاه چالش های دشمنان با انتخابات است. دشمنان ما می خواهند اصلاً انتخابات برگزار نشود. چرا؟ برای این که بتوانند شاهی بیاورند که در ایران مردم سالاری و دموکراسی نیست. وقتی ما انتخابات برگزار می کنیم، حربه ی آنها کند می شود. بنابراین اولین خواسته های آنها برگزار نشدن انتخابات است؛ کما این که زمان برگزاری انتخابات مجلس هفتم هم تلاش کردند انتخابات را تعطیل کنند؛ اما خدا نگذاشت. آنها خیلی تلاش کردند؛ انواع و اقسام راه ها را پیمودند و بعضی از عناصر غافل داخلی را هم به کار گرفتند؛ اما «انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا»؛ خدای متعال مکر آنها را پاسخ داد و جلوی او را گرفت و بحمدالله انتخابات خوب برگزار شد. در این انتخابات هم اولین هدف آنها این است که انتخابات برگزار نشود.

گام دوم این است که اگر نتوانستند، انتخابات را متهم کنند. خواهند گفت در انتخابات تقلب شده؛ خواهند گفت انتخابات تبعیض آمیز است؛ خواهند گفت چرا فلانی رد صلاحیت شد؛ چرا فلانی نیامد؛ چرا فلانی آمد. در هر صورت این حرف ها را می زنند. اگر ما به جای سالی یک بار، هفته یی یک انتخابات هم داشته باشیم، باز این حرف ها را خواهند زد. آن جایی هم که رد صلاحیت نیست، باز همین حرف ها را می گویند. در انتخابات دور دوم شوراها مطلقاً رد صلاحیت نبود. همان آدم هایی که واقعاً به نظام عقیده یی ندارند، آمدند در انتخابات شرکت کردند و به خاطر بی اعتنایی مردم رأی هم نیاوردند؛ اما باز هم حرف می زنند! به هرحال اینها انتخابات را زیر سؤال می برند. دشمن با یک انتخابات موفق، سراسری و پُرشور مخالف است.

رد صلاحیت از دو حال خارج نیست؛ یا رد صلاحیت کسی است که طبق قانون صلاحیت دارد - که این غلط است - یا رد صلاحیت کسی است که واقعاً طبق قانون صلاحیت ندارد، که این درست است. نمی شود به طور مطلق گفت رد صلاحیت خوب است یا بد است. در یک صورت رد صلاحیت خوب است، در یک صورت بد است. باید به مسؤولان احراز صلاحیت ها توصیه کنیم که با دید صد درصد قانونی و بدون هیچ ملاحظه یی از هیچ طرف نگاه کنند. این چیزی است که بنده همیشه توصیه می کنم.

اگر کسی سر کار بیاید که مطیع و تسلیم آنها باشد - که البته ما چنین کسی را نداریم که سر کار بیاید و مطیع آنها باشد - البته آنها خوشحال خواهند شد و حرفی هم ندارند؛ اما اگر کسی آمد که احساس کردند به انقلاب و اسلام و منافع ملی پایبند است و به مبارزه یی با دشمنان بین المللی و تسلیم نشوی در مقابل زورگویی های آنها معتقد است، خواهند گفت مردم سالاری وجود ندارد؛ اگر شخص متدین باشد، بیشتر هم خواهند گفت. آنها معتقدند که مردم سالاری، مردم سالاری سکولاریزه شده است؛ باید حتماً از دین جدا شود تا اسمش را مردم سالاری بگذارند.



من معتقدم ملت ما این توانایی را دارد که انتخاب کند و انتخاب خوبی هم بکند. امیدواریم به حول و قوه ی الهی این انتخابات جزو بهترین انتخابات های ما باشد و آن کسی که مورد رضای خدا و برای مردم مفید است، با همت و روشن بینی مردم سر کار بیاید.

این را هم که بعضی بگویند ما در نیمه ی راه دمکراسی هستیم، بنده قبول ندارم. برای میل دل غربی ها نباید حرف زد؛ مخصوصاً مسؤولان. می گویند ما یک کشور استبدادزده هستیم، ما در نیمه ی راه دمکراسی هستیم، ما یک ملت نابالغ هستیم؛ نخیر، این حرف ها غلط است. چرا متهم می کنند؟ ملتی که در طول کمتر از صد سال، سه مرتبه مبارزات وسیع ضد استبدادی و ضد استعماری به راه انداخته، چرا او را مورد اهانت قرار می دهند؟ برای این که غربی ها و اروپایی ها خوششان بیاید؟ خوششان نیاید.

از دیدار امروز خیلی خرسند شدم و خدا را شاکرم. به همه ی شما دعا می کنم.

پروردگارا! رحمت و تفضل خودت را بر جوانان عزیز ما نازل کن. پروردگارا! دل های پاک و نورانی اینها را روزبه روز با محبت و معرفت خود روشن تر کن. پروردگارا! جوانان عزیز ما را به ساختن دنیایی آباد، آزاد، پیشرفته، توسعه یافته و مایه ی عزت اسلام موفق کن. پروردگارا! قلب مقدس ولی عصر را از ما راضی کن و آنچه گفتیم و شنیدیم، برای خودت و در راه خودت قرار بده.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته